

Digitized by the Library and Information
Centre of the Hungarian Academy of
Sciences



حکایت فضیل عیسی قدس سره که بفرموده حق پسند و تقابله و درستی سترگ
 شکم که بر سر هم بعضی از این طایفه را بر سبند که سبند کت گفت آنکه
 حق پسند و تقابله را بر سبند هم بر سبند پس گفتند که تو چون بر سر کتی گفت
 برود و دینی که هر دو کتی او در خدمت و طاعت دارد جانار و در تو
 و در تو نام بود قانع به بهشت جور تو نام بود بر برد تو بگویم عشق به بر تو
 نیز در یکم صبور تو نام بود کی شود پور قیامت کشته زیر تیره خاک
 زانکه این آتش و جانم روشن او فایست است چنان تواند عاشق از طوق
 وفایت بهر کشته **فرز آتش طوق** او از گردن او فایست است **حکایت**
حکایت که گفته است که صوفی اینها هم است **تقاضا**
 هم که بر این جفاست **همانکه** که باد بود مستطوره در تقاضا **همانکه** تو نام
 در صفت ادب از ادب بنشیند بهر چیز که آید ز تو را ضربه نهاده بخوان گشت
 دیده امینه انعام ترا مستطوره در تقاضا **حکایت** **باز** که قدس سره
 بر سبند که هست که او فرض کدام فرمود که هست ترک دنیا فرض خدمت مولی
 ای که در شرح خداوند نه حال می کنی از هست فرض هم سوال هست
 آمدن ز دنیا فتن فرض راه قرب مولی افش **حکایت** **باز** که قدس سره
 شود در جبر افتاد و میرا به چهار سبند دانه جمیع بنظر آید او فتند بر سبند می آید
 گفتند در سبند تو هست برداشت بر این جمله کرد جمله که می گفت با آینه

ای مدعی که بود و پنهان از دوستی نمیگزیند و از سنگ جفای اینست نه پنهانند
پست آن است دو بهار که هر چند دشمنی پند ز دوست پیش شود و دست
 بر سر از سنگ استم که خورد از کرد و دینای عشقش از اینها برتر و جم از آوند
 که وقتی چهار شد خلیفه طیب تر بسیار عالمی از پستاد از در سپید که خاطر تو به
 میخواست گفت آنکه تو به پنهان شود گفت اگر من میگویم تو نیک میشو و از
 بهتر چهار بر می خبر گفت آری ای که بر در عفت کرد و از اینک آرد شبلی از
 بهتر خایت و بروی از چهار را اثر نماید پس هر دو همراه پیش خلیفه رفتند
 قصه را باز گفتند خلیفه گفت پیدا شتم که طیب پیش چهار فرستاده ام
 من خود چهار پیش طیب فرستاده بوده ام **پست** هر کس از عجم محبت مرایش
 داند طیب خویش لغات حبیب چون بر سرش طیب هستی نند قدم نهند
 شفا ز علت هست طیب **پست** عبدالله است هر قدمی ببرد میگوید که هر که
 بامداد کند از خیر و دین است و آن باشد که چه خورد و پست از دی بشوی
 هر که خیر و بامداد از خواب بود در پیش تو خیر خور و از این پنداری بخواند
 و آنکه شود و پست چون پاز پست کشد تا بخواند پند آرد و پست دست
 او در شود حکایت ابو سعید خراسانی که در راهی بود که در راهی بود
 ارادت محققه متروقت خود میکردم روزی سیابانی در آمد و میر فتم از قضا
 من آواز خبر بر آمد و دل خود را از اتفاق کن چشم خود را از نظر بسوزان

نگاه داشتیم بهر من آمد تا بمن نزدیک شد دیدم دو شیخ عظیم بدوش من
 بالا آمدند من بایشان نظر نکردم نه اندر وقت برآمدند و نه در وقت فرود
 آمدنم رباعی که است دانی شود صاف از رنگ تفرقه بآنکه دارد رو بیک کنی
 در میان کاف دورنگ نیکسند سپر شده پیش ز جانم از کفر پیش ره برو گیرد
 ریکی سپوشید و دیگر سپو بلیک و نیم در کعبه که و هر که کلاه برد که بکوشش تو این
 رسید برخی کشیده و پیوده و هر که تصور کند که بی کوشش تو این رسید بخلاف
 آرزو نه پیوده رباعی از رخ کس کینج وصلت نرسید و بهر طرفه که
 به رخ کس آن کینج ندید هر که که دوید کور گرفت بدست لیکن فکر
 کور جز آنکه دید حکایت ابوالحسن نور قدس سره گوید که هر که خدا
 تعالی خود را از در سپورتانند هیچ دلیل و خبر او را یار ندارند رباعی
 چون در این زمین زیاده رونماید که شکر اند که پیرو رو بکنی با دجله چنانچه پیرو
 آتجایی جلوه جمال آید **حکایت ابوالحسن نور قدس سره** گوید که گوید
 نزدیکم دوست و آنکه گوید دوم نیستی خود در نیستی او هست و هست
 رباعی هر که گوید که بان جام جهان نزدیکم باشد آنهم دعوی تردکی او از دوری
 و آنکه گوید که از دورم آن دوری او نیست در پرتو تردکی او هست و دوری
حکایت ابوالحسن نور قدس سره گفته است که نه دنیا هیچ با خوشتر نیست
 از دوستی که دوستی دل را بر ارض باغ فانی باشد رخ با شوق که رهبرد دوستی

بیایم در و صلیبش ایستاد خواهد بود تا کسی نترسد و کس نبود در عالم که در دست
 بخرد و پست مرادی خواهد بود حکایت ابوعلی **در بیان** **تجدید** را گویند که در آخر
 عمر چند کند و بدید آمده بود که هر روز بیایم بر اندر و در برافتا کردی
 و گفتی ای پسر که این ملک است امروز چون بود و چون که را نمیدی هیچ جای پند
 میکنی ترا این خانه یا فقی هیچ جا از زیر زبر شده کاین این واقع خیر یافتی ام
 از این جنبش سبقتی تا آتش فرو شد از ای مهر کینست چون تو عالم کردی
 نیز راه را در یکم بشناس آوردی ام روز را دیدی کاند در عشق بیایم بودش
 کردی در دل دی **حکایت** **شیخ ابوالحسن خرقانی** **قدس سر** که میزدی
 با صبح خود گفت که چه بهتر بود گفته شیمی هم بود که گفت ولی که در در هر یک
 در او بویست دارم **حکایت** **ریشی** که هر اندیشه که داشت بیخبر یاد تو بر صفحه عالم
 ننگ داشت با دو چنان فرود رفت که در و کنجایی هیچ خبر دیگر ننگ داشت
حکایت **شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سر** که را پس پند که تصوف چیست گفت آنچه
 در سر دار نهی و آنچه در کف از سریدی و آنچه بر نو آید نهی **نظم**
 خواهی که بصوفی که از خود هر سر باید که هوا بوس از سر نهی و آنچه چیر که دار یکف از سر
 صدر خرم بلا خورد از جان بخت **در بیان** **قدس سر** که گفته است که جو افرد آن است
 برادران خود را مغرور دار از هر ذلتی که از ایشان واقع شود و با ایشان چنان معامله
 کنی که از ایشان عذر باید خواست قطعه جو افرد در و نهیست **الحوافد** **بهدیم**

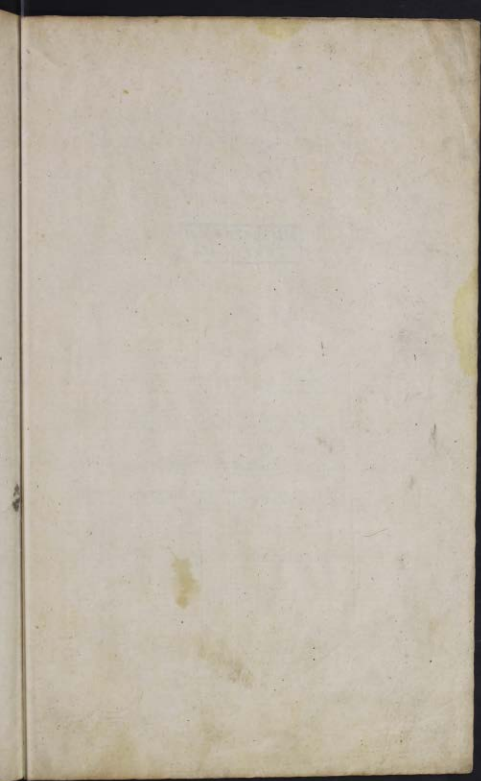
گوش نه تا گوشت را پست به یکی آن کز زین قیام در گذار که اگر خطی صدمه گاه
 و دم از کز تو ناید هیچ گاهی به چنان کار که باید عذر شنخواست حکایت حضرت
 بشمار قدس سره را مرید بود باو گفت چو زین نام بدست آید فیه فکر یکدم بنم
 خویش خرم فرمود که بر نعمت عافیت را فریاد آور و آنرا بنام خویش خود انگار
 هست چو بنام خشک بندیش خویش را در بری که ناکند شکم خویش بر از در خوشت
 محو که روح را دهد از خواسته قدس پروری به بنام خویش چو بشود طبعش آتر مایل
 چو در عافیت نیست هیچ بنام خویش حکایت حضرت شیخ شفیق الحی قدس سره
 گفته است که بوی پیر از صحبت تو انکار ازیر که چون دلت بد و بوند گرفت
 و بداده او خرسند شد هر دو کار رفتی غیر خدا تعالی قطعه کرد آید تو انکار با تو به
 هر زور برو کن بوند مکی را کفیل خود شمار به مدد بر خدا خود پسند نه چاک
 بر پیران احسن قدس سره گفته است همه نیکو بهادر خانه است و کلیه آن لوا
 و فرد قتی همه بهادر خانه است و کلیه آن مایی و منی قطعه جمعیت غیر خانه
 نیست به آن خانه را غیر از و قتی به شراب و غیر قیاس یک خانه است جمع به و آنرا
 کلیه نیست بخوابی منشا بنام حیاط کنگه تنگ از راه خبر به خود را بموضع نظر
 نعلانی به حکایت به هفتاد و پنج قدس سره گفته است بنده را محبت خداوند صفا
 نشود تا زشتی به همه عالم ند قطعه به گذر جلال عشق جمال از لبت به چشم امید بخور
 بهشتی تنس به کی بستم شدت عشق چو لیلی جمال از لبت به تا بر افاق همه تمت رشتی تنی

حکایت ابو بکر و زان قدس پیر گفته است اگر طمع ابر پسند که پیر گیت
 نوید شک و مقدورات کرد کار و اگر گویند که غایت تو چیست گوید که
 پسته تو چیست گوید که اکتب مذلت و خوار و اگر گویند که غایت
 تو چیست گوید که بمن جز مایه گرفتار نیست اگر پیری طمع را گیت
 پیر گیت به بگوید شک در اقدار الهی و اگر گوید که کار است
 چیست گوید به بخوار از لیکه کام خواهی به اندر ابرام خواص قدس پیر
 گفته است بخ مکش در طلب آنچه در قیمت اندکی به از تو کفایت آن
 کرده اند و از روزگار هست و ضایع مگردانی آنچه از تو طلب کفایت
 آن کرده اند و آن انقیاد و احکام الهی است از امر و نهی قطعه
 قیمت رزق زائل کرده اند چندین رزق بهر کنندگی فایده زندگیت
 بنده است پیر مکش از قاعده بندگی به حکایت شیخ ابو علی رودبار قدس
 پیر گفته است نیک تر از زندانها معاشرت اصدا است قطعه
 که زندان است بر صاحب دلان به هر کجا بویی ز وصل یار نیست به
 هیچ زندانی عاشق مشتاق با ننگ ترا صحبت افیاد نیست حکایت
 شیخ ابو العباس قدس پیر در و پیر امید که جان خود را میدوشت
 هر دیر که راه است نیامد گیت در و باز و ضعی شیخ فرمود آن است
 نیست حکایت قطعه صوفیه که بخرقه دوزیر باز است به آغوش بقر میزند و

در جنبش طبع و سهیت او جنبانند بهر یک و رشته اش می زنند تا ریهست به خضروی
 قدیر که گفته است که القصور هو الذی لا یوجد بعد عدم ولا یعدم بعد
 وجوده یعنی صور آن هست که چون الوجود طبعی خود فانی شود دیگر آنست باز
 نکردد الفانی لا یرد و بعد از آن چون الوجود حقانی و بقا بعد القضا تحقق
 کرد

از این کتاب که در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است
و در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است
و در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است
و در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است

MATTHEW
KONYUTARA



Digitized by the Library and Information
Centre of the Hungarian Academy of
Sciences



7.44.0 222708

Perza O. 41.

